

کتاب المشاعر، دوره اول

المشعر الثامن، المنهج الأول (المشعر الثالث: في توحيدته تعالى)، جلسته ٦

آیت الله علی رضایی تهرانی

١٤٣٧/٠٢/٠٤ هجری قمری مقارن با ١٣٩٤/٠٨/٢٥ هجری شمسی

«أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

«المشعر الثالث في توحيدته تعالى»، به کتاب ما صفحه ٤٧ (مورد بررسی قرار می گیرد).

«لَمَّا كَانَ الْوَاجِبُ تَعَالَى مِنْتَهَى سِلْسِلَةِ الْحَاجَاتِ وَالتَّعَلُّقَاتِ وَهُوَ غَايَةُ كُلِّ شَيْءٍ وَتَمَامُ كُلِّ حَقِيقَةٍ، فَلَيْسَ وَجُودُهُ مَتَوَقَّفًا عَلَى شَيْءٍ وَلَا مُتَعَلِّقًا بِشَيْءٍ كَمَا مَرَّ. فَيَكُونُ بَسِيطَ الْحَقِيقَةِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ. فَذَاتُهُ وَاجِبُ الْوُجُودِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ، كَمَا أَنَّهُ

وَاجِبُ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ وَليست فيه جهة إمكانيّة ولا امتناعيّة»، بحث در منهج اول از کتاب مشاعر مرحوم صدر المتألهين بود. در منهج اول، ما هشت مشعر داریم و بحث بعد هم در ارتباط با الهيات بالمعنى الأخص است و در ارتباط با پروردگار است.

مشعر سوم در ارتباط با توحيد خدای متعال است. اول مرحوم صدر المتألهين مقدمه ای را بیان می فرمایند و بعد از این مقدمه، به اثبات توحيد حق تعالى می پردازند. مقدمه اشاره دارد به یک مطلبی که در فلسفه مفروض اندیشیده می شود و در بحث مواد ثلاث گفته می شود. در بحث الهيات بالمعنى الأخص هم گفته می شود. آن مسئله به صورت این قاعده مورد بررسی قرار می گیرد: «واجب الوجود بالذات واجبٌ من جميع الجهات». واجب الوجود بالذات، واجب الوجود از همه جهات است.

معنی این جمله چیست، برهان این جمله چیست؟

معنایش این است که اگر می گوئیم الله تعالى «موجود بالضرورة الأزلیة»، اگر وجود را بر خدا بار می کنیم با جهت ضرورت ازلی، هر چه را بر ذات الهی بار کنیم، باز جهتش همین ضرورت ازلی است. یعنی اگر من بگوئیم الله تعالى «عالَمٌ»، باید بگوئیم بالضرورة الأزلیة. الله تعالى «حیٌّ»، باید بگوئیم بالضرورة الأزلیة. باید بگوئیم «بالضرورة الأزلیة».

سؤال: چه اشکال دارد بگوئیم الله تعالى «عالَمٌ بالإمكان»؟

خدای متعال عالم است بالإمكان، نه «بالضرورة الأزلیة»! اشکالش چیست؟

اشکالش این است که به صورت قیاس می نویسم. قیاس چیست؟

«لَوْ لَمْ يَكُنِ الْوَاجِبُ بِالذَّاتِ، وَاجِبًا مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ»، اگر واجب الذات واجب از همه جهات نباشد، «بل كان ممكنا من بعض الجهات»، واجب از جميع جهات نباشد، یعنی از بعضی از جهات ممکن باشد، «لَمْ يَكُنِ وَاجِبًا بِالذَّاتِ وَالتَّالِي بَاطِلٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ».

قیاس استثنایی است؛ اگر واجب بالذات واجب من جميع الجهات نباشد، یعنی چه که واجب من جميع الجهات نباشد؟

یعنی از بعضی از جهات ممکن باشد، مثلاً علم برای خدا ضرورت ازلی نداشته باشد، بلکه علم برای خدا بالامکان باشد، یعنی بشود خدا باشد، عالم نباشد!

چه شد؟

بشود خدا باشد، عالم نباشد!

معنایش این است. تالی چیست؟

لازم می آید که واجب بالذات، واجب بالذات نباشد. تالی باطل است مقدم هم مثل این.

به عبارت دیگر: ما خود مفهوم واجب بالذات را که باز می‌کنیم، می‌بینیم نمی‌شود جهت امکانی در آن باشد. چرا؟
تخته را ببینید: فرض این می‌شود من وجود واجب را دارم به اضافه عدم کمالی به نام علم. چه شد؟
وجوب واجب را دارم، به اضافه عدم کمالی به نام علم. اگر قرار شد واجب از بعضی از جهات ممکن باشد، مثلاً
از جهت علم ممکن باشد، تا ممکن شد، یعنی واجب می‌تواند دارای علم نباشد. می‌شود واجب به اضافه عدم
کمالی. قبلاً گفتیم که عملاً پس شد: ترکیب از وجود به اضافه عدم. یادتان هست اسم این ترکیب چه ترکیبی بود
که قبلاً گذشت، چند تا اسم داشت، حافظه یاری می‌کند؟

شُرِّ التراكيب. اسم دیگرش می‌دانید چه بود؟

التركيب البرزخی. اسم دیگرش چه بود؟

أم التراكيب، مادر تراکيب.

سؤال: مرکب از وجود و عدم ممکن است یا واجب است؟

ممکن است. پس «ما فرضناه واجبا بصار ممكنا»!

این مقدمه را با یک بیان دیگری هم می‌توانیم بگوییم. مقدمه چیست؟

«واجب الوجود بالذات، واجب من جميع الجهات». چگونه بگوییم؟

این طور بگوییم که در مشعر دوم گذشت که حقیقت وجود حد ندارد. چه شد؟

حقیقت وجود که خدای متعال بود حد ندارد. اگر خدا نسبت به کمالی بالامکان باشد، یعنی نسبت به آن کمال
حد پیدا می‌کند. مصداقی بگوییم: می‌گوییم الله تعالی قدرت، می‌گویی دارد. حیات، می‌گویی دارد. اراده اگر صفت
ذات باشد، می‌گویی دارد. می‌گوییم علم، می‌گویی ندارد!
معنایش چیست؟

یعنی خدا به علم که رسید محدود شد، این کمال را ندارد. اگر محدود شد، حقیقه الوجود نیست. اگر تخصص و
تحدّد پیدا کرد، تحدّد یعنی محدود شد، حقیقه الوجود نیست.

نتیجه: خدایی که غایه الغایات است، تمام هر حقیقتی است، کمال هر حقیقتی است، حدی ندارد، نقصی ندارد،
نهایتی ندارد، این خدا در آن جهت امکانی معنا ندارد، چه برسد به جهت امتناعی. نعوذ بالله بخواهد کمالی برای
خدا ممکن باشد یا ممتنع باشد، نعوذ بالله خدا باشد و عالم نباشد، خدا باشد و قادر نباشد!

این می‌شود «ما فرضناه واجبا بصار ممكنا». تمام شد.

قاعده چه شد؟

«واجب الوجود بالذات واجب من جميع الجهات والحیثیات»، زیرش نوشتیم که معنایش چیست. اگر الله تعالی

«موجود بالضرورة الأزلیة، عالم، قادر، حی، مرید بالضرورة الأزلیة»، این معنایش است. ما در خدا جهت امکانی
نداریم. یک کتاب است، اگر رشته شما فلسفه است، داشته باشید دم دستتان، مرتب مراجعه کنید؛ مال آقای دکتر
ابراهیمی دینانی است تحت عنوان قواعد فلسفی است.

قواعد فلسفی نوشته آقای دکتر ابراهیم دینانی است، سه جلد است. کتاب خوبی است، الآن امروز که می‌روید
خانه، این کتاب را اگر داشته باشید، برمی‌دارید از روی فهرست این قاعده را پیدا می‌کنید: «واجب الوجود بالذات
واجب من جميع الجهات»، بعد معنای قاعده، اول کسی که این قاعده را گفته، برهان قاعده، گستره قاعده، فروع
قاعده، اینها را در آن کتاب دارد. آقای ابراهیم دینانی یک برهه‌ای از نزدیک‌ترین دوستان مقام معظم رهبری بود.
بعد البته بینشان جدایی افتاده است. از نزدیک‌ترین دوستان بود و در حکمت از شاگردان علامه طباطبایی است،
می‌شناسید ایشان را، آدم کارکرده‌ای است و قبلاً آخوند بود و بعد عمامه‌اش را درآورد.

این مقدمه است. مقدمه را ببینید: «المشعر الثالث فی توحید تعالی»، هنوز ما برهان توحید را نگفتیم. یک مقدمه

گفتیم «لما کان الواجب تعالی منتهی سلسله الحاجات والتعلقات»، چون که خدای متعال نهایت سلسله نیازها و
تعلقات است، عالم نسبت به خدا وجود رابط است، عین ربط و تعلق است، یعنی عین حاجت است، عین فقر
است، «وهو غایة کل شیء و تمام کل حقیقة»، پس واجب تعالی نهایت هر چیزی است، تمام هر حقیقتی است،
«فلیس وجوده متوقفاً علی شیء»، پس وجودش متوقف بر چیزی یا متعلق به چیزی نیست «ولامتعلقاً بشیء کما
مر». این مطلب در مشعر اول و مشعر دوم گفته شد.

حالا «فیکون بسیط الحقیقة من کل جهة»، پس خدا بسیط الحقیقة است از هر جهتی. یعنی چه؟

یعنی هر چه او را مرکب کند با خدایی خدا در تضاد است. هر چه بخواید او را مرکب کند، با خدایی خدا در تضاد است. بسط الحقیقه است، صرف الوجود است، حقیقه الوجود است. نتیجه این می‌شود: «فداته واجب الوجود من جمیع الجهات»، پس ذات واجب، واجب الوجود است از همه جهات قاعده این بود که من نوشتم. این قانون فلسفی اش همین است. در اسفار هم همین جوری بحث شده است. «واجب الوجود بالذات واجب من جمیع الجهات والحیثیات». «کما أنه واجب الوجود بالذات»، همان گونه که واجب الوجود بالذات است، واجب الوجود من جمیع الجهات و الحیثیات است.

من در اسفار که می‌خواندم و در نهاییه، به نظرم می‌رسید این کلمه الوجود نباید باشد. یعنی چه؟ همان طور که من روی تخته نوشتم درست است. ما چه نوشتیم؟

«واجب الوجود بالذات»، بعدش چیست؟

«واجب من جمیع الجهات والحیثیات».

دیگر نباید بگوییم «واجب الوجود من جمیع الجهات والحیثیات»!

این کلمه وجود زائد می‌شود. یعنی می‌خواهیم بگوییم که «واجب الوجود بالذات واجب العلم و واجب القدرة و واجب الحیاة و واجب الإرادة» است. پس در اینجا باید بگوییم که «فداته واجب من جمیع الجهات كما أنه واجب الوجود بالذات».

حالا این یک مقداری لغوی است بیشتر. «ولیسست فیہ جهة إمكانية ولا امتناعیة»، نیست در واجب الوجود جهت امکانی یا جهت امتناعی. «والا»، که اگر در خدا جهت امکانی یا امتناعی باشد، «لزوم التركيب المستدعی للإمكان»، لازم می‌آید ترکیبی که مستدعی امکان است. روی تخته نوشتم که سه تا اسم داشت این ترکیب، چه بود؟

«شرا ترکیب»، «الترکیب البرزخی» یا «أمر التراکيب» ترکیب از وجود و عدم. «وهو ممتنع فیہ تعالی»، ترکیب، امکان، اینها در مورد خدای متعال محال است.

حالا آمدیم سراغ برهان توحید. چرا خدای متعال واحد است، برهان توحید چیست؟ یک مقدمه بنده اضافه کنم، بعد از این مقدمه برویم سراغ برهان مطلب.

مواد ثلاث چقدر یادتان است؟

در مواد ثلاث چه گفتیم؟

گفتیم: ۹ قسم تصور دارد، ۸ قسمش ممکن است. ۹ قسم تصور دارد اما هشت قسمش متحقق است. چطور؟ یادتان هست؟

ما وجوب داشتیم، امتناع داشتیم و امکان. مواد ثلاث سه تا بود. گفت استاد از طلبه پرسید کلیات خمس چند تا است؟

هل شد طلبه و گفت چهار تا.

گفت که بگو.

گفت: «اسم و فعل و حرف!!».

حالا مواد ثلاث سه تا است: وجوب و امتناع و امکان. هر کدام ابتدائاً سه قسمت تصور داشت: بالذات، بالغير، بالقياس. وجوب بالذات، وجوب بالغير، وجوب بالقياس. ممتنع بالذات، ممتنع بالغير، ممتنع بالقياس. امکان بالذات، امکان بالقياس، اما دیگر چیزی به نام امکان بالغير نداشتیم. یادتان هست؟

إن شاء الله که در حافظه‌ها مانده است.

مثال می‌زدند برای این هشت قسم. یادتان هست که برای امکان بالقياس مثال به چه چیزی زده می‌شد؟ بگو اگر یادمان بود که دیشب چه خوردیم، یادمان است که برای امکان بالقياس چه مثالی زده می‌شد؟

همان که گفت اسم و فعل و حرف!

حالا برای امکان بالقياس مثال می‌زدیم به دو تا واجب، یا به دو تا مخلوق دو تا واجب. بگذارید فارسی بگوییم: مثال امکان بالقياس فرضی بود نه واقعی، چون ما دو تا واجب نداریم. دو تا مخلوق دو تا واجب هم نداریم. چرا نسبت بین دو تا واجب امکان بالغير است؟

بینید: واجب الف، این هم واجب ب. مراد از واجب، واجب بالذات است. سؤال: اگر بخواید بین این دو امکان

بالتیاس نباشد، راهش این است که یا یکی علت و دیگری معلول باشد، یا هر دو معلول علت سوم باشند. اگر بخواهد بین این دو امکان بالتیاس نباشد، یا باید واجب ب معلول، واجب الف، علت باشد. معلول واجب بالغير است، علت واجب بالذات است. یا باید واجب الف، معلول واجب ب باشد که برعکس می شود. یا باید هر دو معلول یک واجب دیگری باشند. اگر بخواهیم بگوئیم ب واجب بالذات است، این هم واجب بالذات است، واجب بالذات یعنی خودکفا است، یعنی معلولش به دیگری نیست. اگر به من بگوئید یکی از این دو تا معلول است، دیگر واجب بالذات نخواهد بود. اگر بخواهیم بگوئیم هر دو معلول شق ثالث است، دیگر واجب بالذات نخواهد بود. لذا باید بگوئیم غیر واجب الف و غیر واجب ب، امکان بالتیاس است؛ یعنی با بودن واجب الف، ممکن است واجب ب باشد، ممکن است نباشد. با بودن واجب ب ممکن است واجب الف باشد، ممکن است واجب الف نباشد.

این درس مال این جا نیست، همین قدر که گفتم زیادی گفتم!

نباید می گفتم. این را شما در مواد ثلاث خواندید. در مواد ثلاث خواندید نسبت بین دو واجب بالذات فرضی، چون ما دو واجب بالذات نداریم. نسبت بین دو واجب بالذات فرضی، امکان بالتیاس است. حالا اگر این واجب الف، معلولش است و این واجب ب هم معلولش است، بین x و y باز امکان بالتیاس است. هیچ ربطی به هم ندارند. x هست، ممکن است y باشد یا نه. y هست، ممکن است x باشد یا نباشد. نسبتی باهم ندارند. نه یکی معلول دیگری است که ضرورت باشد، نه هر دو معلولی علت ثالث هستند که ضرورتی باشد. مقدمه ما تمام شد. حالا قیاس را این گونه می توانیم بنویسیم که اگر واجب شریک داشته باشد، کمال شریک را فاقد است. هر چه فاقد کمال است، واجب نیست و ممکن است. پس اگر واجب شریک داشته باشد، ممکن خواهد بود، «وهذا خلف»، این خلاف فرض است. می شود قیاس را استثنایی چید، می شود اقتراعی چید، می شود شکل اول چید، می شود شکل ثانی چید، مختلف می شود چید. حالا من این یکی را نوشتم. اگر واجب شریک داشته باشد، کمال شریک را فاقد است. هر چه که فاقد کمال باشد، واجب نیست. پس «ما فرضناه واجبالیس بواجب».

توضیح مطلب: ببینید که این واجب الف نسبتش به واجب ب چه شد؟

امکان بالتیاس. معنایش چیست؟

یعنی ممکن است واجب الف باشد، واجب ب باشد یا نباشد.

سؤال: اگر این واجب ب بود، این واجب الف کمالات واجب ب را دارد یا ندارد؟

ندارد. چرا ندارد؟

چون فرض این است که نسبت امکان بالتیاس است. علت او نیست که بگوئیم علت کمال معلول را دارد. نتیجه: این واجب الف می شود مرکب از وجود و کمال خود به اضافه فقدان وجود و کمال واجب ب. الآن در مقدمه گفتیم که مرکب از وجود و عدم ممکن است یا واجب؟ ممکن است.

«ما فرضناه واجبا صارا ممکنا»!

الآن در مقدمه گفتیم که واجب می تواند جهت امکانی داشته باشد یا نمی تواند؟

نمی تواند جهت امکانی داشته باشد.

حالا عبارت: «المشعر الثالث فی توحیده تعالی»، بیایم سراغ «فإذ اتقرر هذا»، وقتی این مقدمه ثابت شد «فبقول:»، مرحوم صدر المتألهین برخلاف شواهد الربوبیه که خیلی مختصر نوشته، مشاعر را با اینکه کتاب کوچکی است، عبارت پردازی اش زیاد است؛ یعنی این برهان این مقدار عبارت ندارد. رحم کرده به من و شما و همین باعث خطر شده است، این را به شما بگویم. عده ای در طول تاریخ ظاهر عبارات صدرا را دیدند که آسان است، خیال کردند که فلسفه صدرا آسان است. با اینکه عبارات صدرا را بزرگان می گویند سهل ممتنع است. یعنی ظاهرش آسان است، مغزش و فهم مطلب سنگین است.

«فإذ اتقرر هذا»، این مقدمه که روشن شد، «فبقول:»، پس ما می گوئیم: «لوفرضنا فی الوجود واجبین»، اگر فرض

کنیم در جهان هستی دو واجب «یکون ما فرضنا ثانیاً منفصل الذات عن الواجب تعالی»، پس می بوده باشد آنچه که فرض شده به عنوان دوم، منفصل الذات، یعنی جدای از واجب تعالی. سر جدا بودنش چیست؟

سرش را می گوید: «لاستحالة أن یکون بین الواجبین علاقة ذاتیة»، برای اینکه محال است اینکه می بوده باشد بین دو واجب، علاقة ذاتی. بین دو واجب علاقة ذاتی نیست. پس بین دو واجب چیست؟

روی تخته نوشتیم، بین دو واجب چه چیزی برقرار است؟

امکان بالتیاس. بین دو واجب، علاقة ذاتی نیست.

«والا»، که اگر می‌خواست بین دو ذات، علاقه ذاتی باشد، «لزوم معلولیه‌ی أحدهما»، لازم می‌آمد معلولیت یکی از این دو، حالا یا واجب الف یا واجب ب. «أو کلیهما»، یا معلولیت هر دو. اگر یکی را علت می‌گرفتیم و دیگری معلول، یکی می‌شد معلول. اگر هر دو را معلول علت ثالثه می‌گرفتیم هر دو می‌شد معلول. «وهو خلاف الفرض»، اینکه یکی از این دو یا هر دو معلول باشند، خلاف فرض است. پس دو تا واجب داریم بینشان امکان بالقیاس است، یعنی بینشان علاقه ذاتی نیست، یعنی هیچ کدام ربطی به دیگری ندارد، یعنی واجب ب چیزی دارد که واجب الف ندارد، واجب الف چیزی دارد که واجب ب ندارد، همین جا برهان تمام است. پس هر کدام واجد کمال خود هستند و فاقد کمال دیگری هستند. خلاص شد. این می‌شود مرکب. این را مرحوم ملاصدرا پیچانده است!

پیچ ندارد.

می‌فرماید: «فلکلّ منهما اذن مرتبة من الكمال الوجودی»، پس هر یک از این دو واجب، مرتبه‌ای از کمال وجودی دارد که «لیس للآخر»، مال دیگری نیست. «ولا مترشحاً منه فائضاً من عنده»، نه دیگری او را دارد و نه از دیگری ترشح پیدا کرده و فیضان یافته است. چون بینشان امکان بالقیاس است. هیچ ربطی به هم ندارند.

«فیکون»، نتیجه: پس می‌بوده باشد «کلّ منهما اذناً من کمال وجودی و فاقداً لمرتبة وجودیة»، عادم است یعنی فاقد یک کمال وجودی است و فاقد یعنی عادم یک مرتبه وجودی است. واجب الف کمالات واجب ب را ندارد، واجب ب هم کمالات واجب الف را ندارد. «فلم تکن ذات الواجب محض حیثیة الفعلیة و وجوب الوجود»، پس ذات واجب تعالی این صرف حیثیت فعلیت و صرف حیثیت وجوب وجود نبوده. شد مرکب «بل مؤلفاً من

جهتین»، تألیف شد هر کدام از دو جهت «ومصدقا لوجود شیء و فقد شیء آخر»، شد مصداق وجود چیزی - وجود خودش - و فقد چیز دیگری - فقدان کمال و وجود دیگری - «کلیهما من طبیعة الوجود بما هو وجود»، هر دوی این دو از طبیعت وجود بما هو وجود، مؤلف است از جهت و مصداق است برای وجود شیئی و فقد شیء دیگر که هر دوی این شیء دیگر از طبیعت وجود بما هو وجود است. چرا؟

چون معنا ندارد واجب مثلاً از طبیعت وجود بهره نبرده باشد. واجب ممکن باشد، واجب معدوم یا ممتنع باشد. پس معلوم است که واجب الف وجود است، کمال وجودی است، واجب ب وجود است، کمال وجودی است. واجب الف این وجود و کمال وجودی واجب ب را ندارد.

فرمود: «بل مؤلفاً من جهتین و مصداقاً لوجود شیء و فقد شیء آخر»، که همان شیء و شیء دیگر هر دو از طبیعت وجود بما هو وجود هستند، «ومناطقاً لوجوب نحو من الوجود، و امکان نحو آخر منه»، و مناط وجوب نحوی از وجود و امکان نحو دیگری از وجود یا امتناعش هستند، «أو امتناعه»، وجود هر یکی از این واجبات شد ملاک وجوب گونه‌ای از وجود و امکان یک نحو دیگری از وجود. ببینید که واجب الف روی تخته کشیدم که این نسبت به وجود و کمال خودش «واجب»، اما نسبت به وجود و کمال واجب ب «ممکن».

برعکس: واجب ب نسبت به وجود و کمالات خودش «واجب»، اما نسبت به وجود و کمالات واجب الف «ممکن»، و حال اینکه ما چه نوشتیم؟ «واجب الوجود بالذات واجب من جمیع الجهات».

نمی‌شود که واجب نسبت به کمالی ممکن باشد. تا شد ممکن، می‌شود مرکب از وجدان و فقدان، مشکل پیدا می‌شود.

«فلم یکن»، واجب الوجود «واجب الوجود من کلّ جهة»، ضمیر در «یکن»، به واجب می‌خورد. پس واجب الوجود، واجب الوجود از هر جهت نیست. «وقد ثبت»، در مقدمه الآن گفتیم که «أنّ ما هو واجب الوجود بالذات یجب أن یكون واجب الوجود من جمیع الجهات»، واجب الوجود بالذات باید واجب الوجود از همه جهات باشد، «وهذا خلف».

این ادامه بحث مرحوم آخوند روی منبر می‌رود؛ یعنی دارد بحث را تکمیل می‌کند. استدلال تمام شد. «فواجب الوجود بالذات»، بنابراین واجب الوجود بالذات «یجب أن یكون من فرط الفعلیة»، باید از نهایت فعلیت و بالفعلی بودن «وکمال التحصّل»، از کمال تحقق «جامعاً لجمیع النشآت الوجودیة»، جامع باشد برای همه نشئات وجودی

«والأطوار الكونية»، و همه اطوار کونی «والشؤون الكمالية»، و همه شؤون کمالی. نمی تواند خدا باشد کمالی را فاقد نباشد!

البته من دیدم امروزه یک سری بیان‌های شعری در این شبکه‌های مجازی می‌آید، اینها بیان‌های شعری است که می‌خواهد یک حالی به انسان بدهد، وگرنه مطلب فلسفی نیست. مثلاً من دیدم در بعضی از مغازه‌ها یا خانه‌ها هم زدند که «الهی من در پستوی خانه خود گوهری دارم که تو نداری».

آن گوهر چیست؟

«من خدایی مثل تو دارم، تو خدایی مثل خود نداری».

این شعر است، یعنی این مفهوم، مفهوم شاعرانه است، می‌خواهد به انسان یک حالی بدهد. وگرنه تو خدایی مثل خود نداری، خدا که واجد خودش است. من اولین چیزی که دارم خودم خودم را دارم، بعد بابایم مرا دارد. خدا خودش خودش را دارد، لذا مبتهج به ذاتش است. به تعبیر ابن سینا «أجلُّ مُبْتَهَجٍ بِشَيْءٍ هُوَ الْأَوَّلُ بِدَائِهِ»^۱، خدای متعال بالاترین مبتهج به ذات خودش است. اینها بیان شاعرانه است. معنا ندارد یک کمالی در عالم باشد که خدا آن کمال را دارا نباشد. نقص نه!

در روایت امام صادق (علیه السلام) دیدم که آمده است خدای متعال در قرآن کریم یک جمله‌ای گفته، یک معنای دیگری مرادش است و آن جمله چیست؟

راجع به عیسی و مادرش مریم (علیهما السلام) است. می‌گوید که اینها چه جور خدایی است که شما مسیحی‌ها می‌گویید خداست؟

«كَانَا يَا كُلَّانِ الطَّعَامِ»^۲، اینها غذا می‌خوردند!

امام صادق (علیه السلام) می‌گوید در تفسیرش: «كَانَا يَتَغَوَّطَانِ»^۳، یعنی اینها دستشویی می‌رفتند که از «يَتَغَوَّطَانِ»، به «يَا كُلَّانِ»، تعبیر کرده است، قرآن خیلی مؤدب است. این چه خدایی است که روزی پنج بار اگر دستشویی نرود دل‌درد می‌گیرد؟

گاهی اسهال می‌گیرد و گاهی یُبَس می‌شود!؟

اینکه خدا نشد. می‌آید بجای «كَانَا يَتَغَوَّطَانِ»، می‌گوید: «كَانَا يَا كُلَّانِ الطَّعَامِ». این نقص است. خدا جسم نیست، چون نقص است.

من رفته بودم پیش مرحومی، خدا رحمتش کند مرحوم آقای حکمتی بود، در این مشهد بود از آقایان مشهد بود، یک جلسه هم بیشتر ما خدمت ایشان نرفتیم، سؤالی کرد و من جوابی دادم، عرض کردم: من فلسفه خواندم، ناراحت شد، چون تفکیکی بود که آقا، فلاسفه فلان!

بعد مثال زد که ببینید مثلاً آقایان چه می‌گویند؟

می‌گویند که «فَاقْدَ الشَّيْءِ لَا يُعْطِيهِ»^۴، علتی که فاقد چیزی است او را نمی‌تواند ببخشاید. گفتم خوب!

گفت: «من جسم هستم یا نیستم؟».

هستید.

گفت: «خدا جسم هست یا نه؟».

گفتم نه.

گفت: «پس چطور خدایی که جسم نیست جسم آفرید؟».

مگر «فَاقْدَ الشَّيْءِ لَا يُعْطِيهِ» نیست؟

مگر چیزی که فاقد است می‌تواند معطی باشد؟

من به او چه بگویم؟

گفتم: آقا، فاقد الشیء یعنی فاقد الکیمال. یعنی «لَا يُعْطَى الْكَمَالَ». خدای متعال خیر محض است، کمال محض است، کمال هم می‌بخشد. نقص به او راجع نیست. نفس بعد از منبع فیض، نقص و عدم را به همراه دارد. هیولای اولی انقاص موجودات است، چون از همه از خدا دورتر است. عقل اول نقصش کمتر است، چون نزدیک‌تر است. نقص نمی‌دهد خدا. خدا وجود می‌بخشد به اندازه. از این به اندازه بودن، عدم و کمال می‌جوشد که به آن اصطلاحاً چه می‌گویند؟

می‌گوییم: «وَالشَّرَّ لَيْسَ إِلَيْهِ، الشَّرُّ إِمَّا عَدَمٌ أَوْ عَدَمٌ»، که مباحث فلسفی است. دیدم برایش سنگین و هضمش

برایش سنگین بود. بعد افتاد به التماس که تو را به خدا فلسفه نخوان!
آخرش کافر می شوی!
گفتیم چشم!

حالا «فواجب الوجود بالذات»، واجب الوجود بالذات «يجب أن يكون من فرط الفعلية»، باید از شدت فعلیت، کمال تحقق، جامع بودن همه نشئات وجودی و اطوار کونی و شئون کمالی باید این گونه باشد، جامع جمیع نشئات وجودی باشد، جامع همه اطوار و ادوار کون و شئون کمالی باشد.

نتیجه: اگر همه کمالات را دارد «فلا مکافی له فی الوجود»، پس بالای مکافی، همان کفو و نظیر و بدیل و مثل بنویسد. «ولاممائل»، مثل ندارد، نظیر ندارد. «ولاندولاضد»، ند ندارد، ضد ندارد. ند و ضد معنایشان نزدیک به هم است. «ولاشبه»، شبیه ندارد. «بل ذاته من کمال الفضیلة»، بلکه ذات پروردگار از جهت کمال فضیلت «يجب أن تكون مستند جميع الكمالات»، باید مستند همه کمالات باشد. «وينبوع كل الخيرات»، باید سرچشمه همه خیرات باشد. «فيكون تاماً و فوق التمام»، پس تام خواهد بود بلکه فوق التمام خواهد بود که حالا این تام و فوق التمام را در مشعر بعد عرض می کنیم، قبلاً هم به آن اشاره ای شده است. «بل ذاته من کمال الفضیلة يجب أن تكون مستند جميع الكمالات».

جناب سهروردی شیخ اشراق در مورد خدای متعال تعبیراتش این است که می گوید در آن جا «هناک علم یفور، حیاة تفور»، کأن اصلاً دانش فوران می کند و حیات و زندگی فوران می کند. چرا جهان آخرت را قرآن فرمود که اصلاً زندگی در آن جاست، چرا؟
«وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ۝۵»، اصلاً زندگی آخرت زندگی است. بخواهم مثال بزنم شما بفهمید: الآن ما را با همین علم و ادراکی که داریم کوچک کنند و برگردانند به شکم مادرمان، با همین علم و ادراک، چقدر به ما سخت می گذرد؟! چقدر در اذیت هستیم!؟

لوله به ناف ما وصل کنند خون بخوریم، بعد هم در مشینه و در رحم دور ما آب باشد، اصلاً ثانیه شماری می کنیم تا بیایم بیرون. دین ما می گوید، فلسفه ما هم می گوید که عالم دنیا نسبت به عالم برزخ همین جوری است. فقط مثل رحم است نسبت به دنیا. باز عالم برزخ نسبت به عالم آخرت این جوری است، بلکه بدتر «كحَلَقَةٍ فِي فَلَاةٍ ۝۶». حالا انسان که می رود به جهان آخرت، تازه می فهمد که بابا، زندگی در این جا بود: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»، چرا زندگی ام این جا بود؟

چون این جا دورترین بخش از جهان هستی به خداست. «أظلم العوالم»، «آخر العوالم»، «أبعد العوالم»، «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۷»، شب زفاف دارد، شب سلامتی دارد، سرطان هم دارد، غنا دارد، فقر هم دارد؛ یعنی ممزوج است. عالم دنیاست، عالم پست است. چون عالم آخرت به خدا نزدیک است می شود: «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ». حالا خود خدای متعال چیست؟

منبع حیات است. لذا تعبیرشان این است که می گویند: «علمُ كلة وكلة العالم، وجودُ كلة وكلة الوجود، حیاة كلة وكلة الحیاة»، اصلاً فوران زندگی و دانش و قدرت است. در حدی است که اصلاً برای ما قابل تصور نیست؛ لذا از باب ترحم به ما گفتند: «وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ ۸»، در ذات خدا فکر نکنید. تعبیر این است که «فَإِنَّ التَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ لَا يَزِيدُ إِلَّا تِيهًا ۹»، در بعضی از روایات دارد که دیوانه می شود!

ما در یک رشته علمی است که جنون زیاد داریم و رخ داده است و آن رشته نجوم است. کسانی که در آسمانها و نجوم کار می کنند، داریم مواردی که به دیوانگی کشیده است و ذهن و عقل نتوانسته بکشد! به جنون کشیده شد. اینکه فعل الهی است، اگر کسی بخواهد در ذات تفکر کند «فيكون تاماً و فوق التمام»، می شود تام.

خدا رحمت کند مرحوم شهید مطهری را، حالا به مناسبت این را بگویم، ایشان گفتند که من در جامعه مهندسیین سخنرانی می‌کردم راجع به توحید و خداشناسی، آخرش یکی از جوانان مهندس آمد جلو و به من گفت که آقای مطهری، یک سؤال دارم. گفتم بفرمایید. گفت این خدایی که شما از او دم می‌زنید کجاست؟ گفتم یعنی چه که کجاست؟ گفت: «یعنی در کجای عالم است؟».

ایشان گفتند که من به این آقای دانشجو گفتم که این سؤالی که شما می‌کنی جواب ندارد، اینکه خدا در کجای عالم است. ولی اگر سؤال را برعکس کنی جواب دارد. به قول مشهدی‌ها سؤال و پاسخ را برعکس کنیم! فرمودند که این دانشجو گفت یعنی چه که این سؤال را و پاسخ کنم و برعکس کنم؟ گفتم یعنی بگویی که عالم کجای خداست؟ ایشان گفت که من که نمی‌فهمم ولی سؤال را برعکس می‌کنم عالم در کجای خداست؟ گفتم که حالا شد. رشته فلسفه این جوری مطهری بار می‌آورد. اینها در فقه و اصول پیدا نمی‌شود! گفتم: بین خدای متعال یک ذاتی دارد نامتناهی و ما اصلاً نمی‌توانیم نامتناهی را درست تصور کنیم و در ذهن ما متناهی است. یعنی نامتناهی شده، عِدَّةٌ، عِدَّةٌ، مَدَّةٌ، قُوَّةٌ، اصلاً.

گفت: خوب! گفتم که این ذات نامتناهی یک سری اسماء و صفاتی دارد نامتناهی. دانشی نامتناهی است که ته ندارد، آن هم ته وجودی. قدرتی نامتناهی که ته ندارد، آن ته وجودی. حیاتی نامتناهی دارد. گفت خوب!

گفتم که حالا این ذات نامتناهی با این صفات نامتناهی یک کاری هم کرده است. اسم این کار را می‌گذاریم عالم، که این کار خدا نسبت به صفات خدا هیچ است و این صفات باز نسبت به ذات قابل توجه است. ذات خیلی گسترده است. آن وقت این کار خدا مثل پیاز تودرتو است. تنگ‌ترینش و کوچک‌ترینش و دورترینش به مبدأ همین عالم ماده است که هنوز بشر نتوانسته تعداد کهکشان‌هایش را به دست بیاورد!

هنوز بالصراحه اعلام می‌کنند که عالم ماده ته ندارد. قرآن هم می‌گوید که ما داریم گشادش می‌کنیم: «وَإِنَّا لَمُوَسِعُونَ»^{۱۰}، قرآن می‌گوید که ما داریم وسعت می‌دهیم. این سفینه‌هایی که آمریکا فرستاده بعضی از آنها هشت سال است که دارند می‌روند! مرتب دارند گزارش می‌دهند. ته ندارد!

مرحوم آقای مطهری فرمودند که این دانشجو آدم فهیمی بود، خیلی آدم فهمیده‌ای بود، بعضی از افراد تیز هستند. یک تأمل عمیقی کرد و به من گفت: «آقای مطهری، می‌دانید شما در این پنج دقیقه چه کردی؟». گفتم نه.

گفت: «آقای مطهری، شما با این چهار پنج دقیقه حرفتان هندسه معرفتی مرا زیر و رو کردی. اصلاً هندسه معرفتی من زیر و رو شد. یعنی من تا حالا خیال می‌کردم که باید یک چراغ قوه بردارم و بروم در جنگل‌های آمازون مثلاً یا یک سفینه کرایه کنم بروم در مریخ، بروم در پلوتون، بروم در نپتون که دنبال خدا بگردم! حالا همه عالم ماده شد یک جزء کوچکی از عوالم که این عوالم شد فعل خدا که فعل خدا نسبت به صفات و ذات خدا یک قطره است در مقابل دریا. گفت اصلاً هندسه معرفتی من زیر و رو شد». «فیکون تاماً و فوق التمام»، این است که خدای متعال در قرآن کریم فرمود: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ»^{۱۱}، مردم قدر و اندازه خدا را نمی‌شناسند و یکی از خوبی‌های رشته فلسفه و عرفان و کلام این است. من دانشجوهایم گاهی مشاوره می‌گیرند برای اینکه چه رشته‌ای برویم، می‌گویم که می‌خواهی نان در بیاوری برو و کالتی، قضاوتی، برو فقه و حقوق، برو حقوق محض. می‌خواهی خودت آدم بشوی و چهار تا کلمه از هستی بفهمی، بیا رشته فلسفه. نان در این نیست. نان ندارد، اما جان در آن دارد. معمولاً خانم‌ها هم چون یک شوهر بدبختی پیدا می‌شود که نانشان را بدهد، واجب النفقه هستند، لذا احتیاجی به نان ندارند، حالا مردها می‌گویند وای، شغل را چه کار کنیم، کار را چه کار کنیم؟

خانم هم که اگر شغل نداشته باشد، خیلی برای سلامتی او بهتر است، پس همان فلسفه بخواند بهتر است. «فیکون تاماً و فوق التمام».

«المشعر الرابع في أنه والغاية في جميع الأشياء»، مشعر چهارم از مشاعر هشت گانه. خدای متعال هم مبدأ المبادی است، اول الوائل است، هم غایه الغایات است آخر الاواخر. آیه چه بود؟
 «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۱۲»، این را می‌خواهیم ثابت کنیم. چگونه می‌خواهیم ثابت کنیم؟
 با توجه به آنچه که قبلاً در فلسفه خواندیم و الآن گفتیم.
 ببینید ما الآن در مشعر سوم چه چیزی را ثابت کردیم؟
 عنوان مشعر سوم را یکی بخواند، چه بود، چه شد؟

«في توحيده تعالى»، ثابت کردیم که خدا واحد است. اینکه ثابت شد، پس این خدا شد و شد واحد، پس شریک ندارد. اگر شریکی نداشت، تمام این ماسوی الله می‌شود معدوم، می‌شود ممکن. تا ممکن شد، ممکن الوجود یک وجود داشت و یک ماهیت. ممکن الوجود یک ماهیت دارد یک وجود دارد. صدرا می‌گوید که وجودش را در نظر بگیریم، وجود رابط است، یعنی وجود فقری است، یعنی وجود تعلقی است، یعنی «عين الحاجة» است. ماهیتش را در نظر بگیریم، مستوی النسبة به وجود و عدم است. لذا برای تحقق، واجب می‌طلبد. وجودش را در نظر بگیریم، عين الحاجة است؛ لذا برای تحقق مربوط إليه غنی می‌طلبد.
 اگر خدا یکی شد، یعنی واجب بالذات شد یکی. تا واجب بالذات یکی شد، این ماسوی الله دیگر واجب بالذات نیست، پس ممکن است. تا ممکن شد، وجودی دارد و ماهیتی دارد. هر کدامش را بخواهید در نظر بگیرید؛ وجوش را در نظر بگیرید وجودش عین ربط است، عین تعلق است، عین فقر است، عین حاجت است. اگر عین فقر شد، یک غنی می‌خواهد. اگر عین حاجت شد، یک محتاج الیهی می‌خواهد. اگر عین ربط شد، یک مربوط الیه می‌خواهد. اگر عین تعلق شد، یک متعلق می‌خواهد و آن واجب است. اگر ماهیتش را در نظر بگیریم، ماهیت اصلاً در وجود و عدم متساوی است. پس یک موجد می‌خواهد و یک واجد می‌خواهد که او را ایجاب و ایجاد کند.
 نتیجه چه شد؟

نتیجه این می‌شود که می‌نویسیم: «ممکن الوجود مفاد من الله مفیض»، ممکن الوجود از خدای مفیض افاضه شده است. اگر افاضه از خداست، خدا شد «هو الاول». اگر افاضه از خداست، خدا مبدأ شد.
 در مشعر قبل چه گفتیم؟

این عبارات را یادتان هست که گفتیم خدا تمام کل شیء است؟
 کمال کل شیء است. غایه کل شیء است. اگر خدا شد تمام کل شیء و کمال کل شیء یعنی چه؟
 یعنی خدا «هو الآخر» است. یعنی «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». حالا در این بیانی که صدرا در این مشعر دارد به نظر ما البته، من این جوری احساس می‌کنم که بیشتر مبدأیت مورد توجه قرار گرفته است. اما آخریت، غایت زیاد مورد عنایت نیست در بیان ایشان.
 عبارت را ببینید ببینیم می‌توانیم عبارت را برسیم: «المشعر الرابع»، مشعر چهارم «في أنه المبدأ»، زیرش بنویسید «هو الاول».

«والغاية»، زیرش بنویسید «هو الآخر»، «في جميع الأشياء»، مبدأ و در همه چیز و منتها در همه چیز، خداست. خدا اول است، خدا آخر است: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۱۳». راجع به رجوع به خدا آیات عجیبی است: «إِلَيْهِ الْمَصِيرُ ۱۴». «إلى تصيرون»!

اصلاً نه سیر ما، صیوریت ما به سوی پروردگار است. صیوریت خیلی عمیق‌تر از سیر است. ما به سوی پروردگار در حال شدن هستیم. این شعری که شاعر دارد گفت:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

چطور اگر موج آسوده بشود، دیگر نیست؟

ماسوی الله در حال شدن به سوی خداست. این شدن را از او بگیریم، نیست. عین صیوریت است.

حالا «الأصول الماضية دلت وقامت على أن واجب الوجود واحد بالذات لا تعدد له»، قواعد پیشین دلالت دارد بر اینکه واجب الوجود واحد بالذات است، هیچ گونه تعددی برای او نیست، «وأنه تامر و فوق التمام»، واجب تام است حالت

منتظره ندارد، مثل مجردات تامه. و فوق التمام است، جهت امکانی ندارد. بر خلاف مجردات تامه. «فلان نقول»، الآن این جور می‌گوییم: «أنه فياض على كل ماسواه بلا شركة في الأفاضة»، خدای متعال فیاض است بر ماسوایش از عقل اول بگیر و برو تا هیولای اولی. بدون هیچ گونه اشتراکی در افاضه. اصلاً مفیض یکی است و او خدای متعال است. چرا؟

«لأن ماسواه ممكنة الماهيات»، چون ماسوای خدا از نظر ماهیت ممکن است.

«ناقصة الذوات»، از نظر ذات ناقص است. اگر ماهیتش را دیدید «متعلقة الوجودات بغيرها»، متعلق الوجود است به غیر خودش، اگر وجودش را دیدیم. «وكل ما يتعلق وجوده بغيره»، هر چیزی که وجودش به غیر متعلق باشد «فهو»، برهان این جاست. وجود رابط، مستقلش هم مبدأ اوست هم منتهای او. هم اول اوست هم آخر او. فهو «مفتقر اليه»، این چیزی که تعلق وجودی به غیر دارد، محتاج به غیر است. «مستتر به»، با غیر تمام می‌شود، «وذلك الغير مبدؤه وغايته»، آن غیر می‌شود مبدأش و آن غیر می‌شود غایتش. «فالممكنات كلها على تفاوتها وترتبها في الكمال والنقص»، پس ممکنات همه‌شان با تفاوت و ترتب در کمال و نقص که حالا یکی عقل اول است بالای بالاست، یکی هیولای اولی است که پایین پایین است. همه اینها «فاقرّة الذوات اليه، مستغنية به»، از نظر ذات، فاقر هستند و به وسیله او مستغنی هستند. فقر ذاتی دارند غنای بالعرض دارند. غنا غنای خداست.

«فهی في حدود أنسها ممكنة، واجبة بالأول الواجب تعالی»، پس این وجودات در حدود انفسش، در حد ذاتش ممکن است به امکان فقری، به امکان وجودی. مراد امکان فقری است. و واجب است به واجب تعالی. یک نکته‌ای را من از حضرت آیت الله جوادی الآن در خاطر دارم خدمت شما عرض بکنم. ببینید ما الآن در این جا تشکیک داریم، لذا هرّم کشیدم. اینجا مثلاً عالم ماده است، این جا مثلاً عالم برزخ است، این جا مثلاً عالم عقل است. این هم خودم هستم. دقتی دارم خدمت شما عرض می‌کنم. این را ما سینه به سینه از آقای جوادی شنیدیم و در کتاب‌های به این کیفیت نیست. فرض می‌کنیم این جا یک موجودی است، یک وجودی است، مثلاً وجود آب. یک موقع من دارم با امکان ماهوی پیش می‌روم، می‌گویم این وجود آب ماهیتی دارد علتی می‌خواهد. یک بار می‌گویم علتش کجاست؟

مثلاً رب النوع آب. می‌گویم علت رب النوع آب چیست؟

می‌گویم عقل فعال است. می‌گویم علت عقل اول چیست؟

می‌گویم تا عقل اول. می‌گویم علت عقل اول چیست؟

می‌گویم خداست. این را می‌گوییم سلسله طولی. این نگاه براساس امکان فقری نیست. براساس همان نگاه معتبر فلسفی است که قبل از صدرا بود که آقا، چیزی که ماهیت دارد ممکن الوجود است و ممکن الوجود علت می‌خواهد. علتش چیست؟

بالایش است، بالایش است، بالایش است، تا برسیم به خدا.

در حکمت متعالیه این نیست. دقت کنید که ایشان چه می‌گویند؟

می‌گویند که این وجود آب وجود ربطی است. فقر است، حاجت است. این وجود آب عین نیاز است. تا شد نیاز، نیاز غنی می‌خواهد مستقل می‌خواهد. شما نمی‌توانی بگویی رب النوعی بالای سرش است. نمی‌توانی بگویی که عقل فعال بالای سرش است، چون می‌شود مثل فارسی. مثل فارسی چه بود؟

گفت: کوری بود عصاکش کور دگر شود!

یعنی چه؟

اگر ما آمدیم سراغ وجود ربطی، اصلاً بالا نمی‌رود. من همین جا مستغنی نیاز ندارم، همین جا غنی نیاز دارم. بگذاری بحث را یک جوری دیگری مطرح کنم، گرچه وقت ما را هم می‌گیرد. یک بحث در فلسفه داشتیم که ملاک احتیاج معلول به علت چیست، یادتان هست؟

بعضی گفتند حدوث است. بعضی گفتند امکان است. ملاک نیازمندی معلول به علت چیست، آیا حدوث است؟ امکان است، چه امکانی است؟

هنر صدرا این است. صدرا گفت اصلاً حرف نزنید، بحث پرید!

بحث پر، رفت!

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. الاشارات و التنبیها، ص ۱۴۱.
۲. سوره مائده، آیه ۷۵.
۳. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۳۵.
۴. قواعد کلامی (توحید)، رضا برنجکار و مهدی نصرتیان اهور، انتشارات دارالحدیث، قم، ۱۳۹۶، چاپ اول، ص ۱۰۰؛ درسهای اسفار (شهید مطهری)، ج ۱، فصل ۱۲.
۵. سوره عنکبوت، آیه ۶۴.
۶. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۸، ص ۱۵۴.
۷. سوره الشرح، آیه ۶.
۸. در ذات خدا نیندیشید. نمایش منبع کنز العمال: ۵۷۰۴.
۹. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۹۹.
۱۰. سوره ذاریات، آیه ۴۷.
۱۱. سوره زمر، آیه ۶۷.
۱۲. سوره حدید، آیه ۳.
۱۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.
۱۴. سوره مائده، آیه ۱۸؛ سوره غافر، آیه ۳.